

# سخنان سعدی در بارهٔ خود

تغیبات نامی سعدی

۴

چنان مینماید که این سفر هارا در جوانی و اوایل عمر و چنانکه دیگران هم گفته اند برای فرار از فتنهٔ مغول و پیریشانی اوضاع ایران در آن روزگار کرد. است چنانکه در آغاز بعضی از نسخهای گلستان این اشعار هست.

ندانی که من در اقلیم غربت چرا روزگاری بکردم درنگی

برون رفتم از تنگ ترکان که دیدم جهان در هم افتاده چونموی زنگی

چوباز آمدم کشور آسوده دیدم پلنگان زها کرده خوی پلنگی

و ظاهراً دیگر از شیراز بیرون نرفته است و قسمت اعظم آثار نظم خود را در شیراز پرداخته چنانکه اشارات بسیار درین باب دارد و پس ازین خواهم آورد. درین زمان که در شیراز بوده مردی پخته و دگرگام از موادهٔ او برداشتم روزگار چشیده بوده و خود

اشارات درین باب دارد، از آن جمله تا گوید: علوم انسانی

همه عمر تلخی کشیده است سعدی که نامش بر آید بشیرین زبانی

و جای دیگر گفته است:

مرا پلنگ بسر پنجهٔ نگار نکشت تو می کشی بسر پنجهٔ نگارینم

پیداست که برخی از اشعار خود را درین سفرها که در خارج از ایران بوده سروده است و از دور یادی از دیار خویش کرده، چنانکه جایی گوید:

ای باد بهار عنبرین بوی در پای لطافت تو میرم

چون میگذری بخاک شیراز کو من بفلان زمین اسپرم

## ۳) اقامت در شیراز

چنانکه پیش ازین هم گفته شد قسمت اعظم اشعار خویش را در هنگام اقامت در شیراز گفته است و در سخنان خود اشارات بسیار باین معنی دارد که بعضی از آنها را می آورم؛ از آن جمله گوید:

فتنه در پارس بر نمی خیزد  
مگر از چشمهای فتانت  
نیز جای دیگر گفته است:

قاصد رود از پارس بکشتی بخراسان  
هم درغزل دیگر گفته است:

اگر تو روی نیوشی بدین لطافت و حسن  
درغزل دیگر چنین گوید:

در پارس چنین نمک ندیدم  
در مهر چنین شکر نباشد  
هم جای دیگر چنین سروده است:

در پارس که تابوده است از روی تو آسودست  
بیمست که بر خیزد از حسن تو غوغائی

جای دیگر چنین گفته است: *پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

آهوی طبع بنده ز چین مشک می دهد  
*رساله جامع علوم انسانی*  
کز پارس می برند بتا تارش ار مغان

بیهوده بر بسیط زمین این سخن نرفت

مردم نمی برند که خود می رود روان

گر در عراق نقد ترا بر محک زنند

بسیار زر که عس بدر آید ز امتهان

و نیز در بسیاری از اشعار خود اشاره بشیراز میکند و پیداست که هنگام سرودن آن سخنان در شیراز بوده است از آن جمله درین بیت:

نسیم خطه شیراز و اعبتان بهشتی  
زهر دریاچه نگه کن که خور بیثی و عین را

نیز جای دیگر سروده است :

چه خوش سپیده دمی باشد آنکه بینم باز  
 بذکر و فکر و عبادت بروح شیخ کبیر  
 بحق کعبه و آنکس که کرد کعبه بنا  
 که سعدی از غم شیراز روز و شب گوید  
 رسیده بر سر الله اکبر شیراز  
 بحق روز بهان و بحق پنج نماز  
 که داد مردم شیراز در تنعم و ناز  
 که شهرها همه بازند و شهرها شهباز  
 و شاید این اشعار را هنگامی که از شیراز دور بوده است در بیان شوق خود گفته باشد و  
 اینکه در بیت دوم بروح شیخ کبیر یعنی ابو عبدالله محمد بن حنفی شیرازی عارف  
 مشهور متوفی در ۳۳۱ و روز بهان یعنی ابو محمد روز بهان بن ابونصر بقلی نسوی  
 شیرازی عارف نامی متوفی در پانزدهم محرم ۶۰۶ که هر دو در شیراز مدفون اند  
 سوگند داده است خود پدداست که حتماً سعدی طبعی مایل بتصوف و عرفان داشته و  
 درین باب پس ازین بحث خواهم کرد هم درین معنی در جای دیگر گفته است :

بنیک مردان یارب که دست فعل بدان  
 ببند بر همه عالم خصوص بر شیراز  
 نیز جای دیگر فرماید :

این نسیم باد شیرازست یا بوی ختن  
 یا نکار من بریشان کرده زلف عنبرین

هم درین معنی سروده است :  
 ریح ریحانست یا بوی بهشت  
 خالک شیرازست یا مشک ختن  
 نیز جای دیگر فرموده است :

حدیث وقف بجائی رسید در شیراز  
 که نیست جز سلس البول اندر و ادرار  
 در جای دیگر گفته :

میروم گر ترا زمن تنگ است  
 که نه شیراز و روستا تنگ است  
 هم در جای دیگر فرماید :

شنیده ام که مقالات سعدی از شیراز  
 مگر که نام لبث بر زبان او بگذشت  
 همی برند بعالم چو نافه ختنی  
 که رفت نام وی اندر جهان بخوش سخنی  
 هم در غزل دیگر گفته است :

زدست ترك ختائی کسی جفا چندان  
نیز در بازگشت بشیراز و تنعم از دربار  
خاک شیراز چو دیبای منقش دیدم  
پارس در سایه اقبال اتابک ایمن  
جای دیگر گفته است :

شکر از معسر و سعدی از شیراز

هر متاعی ز معدنی خیزد  
هم درغزلی سروده است :  
خوشا تفرج نوروز خاصه در شیراز  
درغزل دیگر چنین گوید :

که بر کند دل مرد مسافر از وطنش

همه خاکهای شیراز بدیدگان بر قدم

با امید آنکه جائی قدمی نهاده باشی  
هم در غزلی دیگر گفته :

که با آفاق خبر می رود از شیرازم

کس ننالید درین عهد چو من از غم دوست  
نیز درغزل دیگر سروده :

ره نیست که پیرامن او حلقه کشیده

گر پای بدر می نهم از مرکز شیراز  
در غزل دیگر فرماید :

ز لطف لفظ شکر بار گفته

درجای دیگر فرموده است :

شعری مگر ز گفته سعدی شنیده ای

سرمی نهند پیش خطت عارفان فارس  
جای دیگر فرماید :

هر کرا دروی گرفت آرام نیست

باد صبح و خاک شیراز آتشیست

نیز در زمان توقف در شیراز در آرزوی سفر عراق چنین سروده است :

تاره بصره گیرم و بغداد

گفته بودم که رخت بر بندم

خاک شیراز و آب رکناباد

دست از دامنم نمی دارد

هم درجای دیگر درین باب گوید :

آن کیست کاندز رفتنش صبر از دل ما میبرد

ترك از خراسان آمده از پارس یغما می برد  
 شیراز مشکین میکند چون ناف آهوی ختن  
 گر باد نوروز از سرش بوئی بصحرا می برد

جای دیگر میسراید:

شیراز در بسته است از کاروان ولیکن  
 هم جای دیگر فرماید:

شهر شیرازت میسر شد بحسن  
 نیز جای دیگر سروده است:

مبادا ور بود غارت در اسلام

هم جای دیگر فرماید:

ترا چو سعدی اگر بنده ای بود چه شود  
 چو آب میرود این پاریسی بقوت طبع  
 نیز جای دیگر گوید:

چه فتنه است آنکه در چشمت بغارت میبرد دلها

هم در غزل دیگر سروده است:

لاجرم سید دلی در همه شیراز نماند  
 گذشته از تصریح بنام شیراز سعدی در اشعار خود نام بعضی از بنا های معروف شهر  
 خود را نیز برده است از آن جمله دروازه کازرون که دروازه جنوبی شهر است و چهل  
 مناره که یکی از زیارتگاه های شیراز است و بدان چنین اشارت میکند:

ماه روئی چو لعبت سیمین

ور بلندی درشت می خواهی

کام خویش از دهان او بر گیر

مبلی از چل مناره در بر گیر

گذشته ازین ابیات سعدی را قصیده کوچکی است که ظاهراً هنگام بلز گشت بشیراز  
 سروده است بدین مطلع:

سعدی اینک بقدم رفت و بسرباز آمد  
 و درین قصیده گوید:  
 منزل از شام بشیراز بخسرو مانست  
 خاک شیراز همیشه گل خود روی دهد  
 و پیداست که از سفر شام بشیراز میآمده است.

#### (۴) شهرت سعدی

نکته دیگر که از اشعار سعدی بخوبی پیداست آنست که خود بشهرت جهانگیر  
 خویش پی برده و می دانسته است که آوازه وی در جهان پیچیده و بسیار کسان  
 خواستار سخن اویند و بدین معنی کراراً اشارت کرده است، از آن جمله گوید:  
 شنیده ام که مقالات سعدی از شیراز  
 و نیز جای دیگر گفته است:

چو آب میرود این پارسى بقوت طبع  
 هم در این معنی سروده است:

عشق سعدی نه حدیثیست که پنهان ماند  
 نیز در غزلی گفته است:

منم امروز و تو انگشت نمای زن و مردان  
 و جای دیگر فرموده:

سعدی بعشق ورنندی و مستی علم نشد  
 شعرش چو آب در همه عالم روان شده  
 هم جای دیگر گفته است:

مردم همه دانند که در نامه سعدی  
 وهم گوید:

سعدیا دفتر انفاس تو بس دله ببرد  
 بچنین زیور معنی که تو بی آرائی



نیز درغزلی دیگر گوید :

سعدیا خوشتر از حدیث تو نیست  
و هم گوید:

سخن لطیف سعدی نه سخن که قند مصری  
خجلست از آن حلاوت که تو در کلام داری

هم درغزل دیگر فرموده است :

هفت کشور نمی کنند امروز  
بی مقالات سعدی انجمنی

و نیز فرماید :

سعدیا نامت برندی در جهان افسانه شد  
در جای دیگر گفته است :

حسن تو نادرست درین دور و شعر من  
و نیز گوید :

هر کس بزمان خویش بودند  
من سعدی آخر الزمانم

نیز درغزل دیگر گوید :

گرت بدایع سعدی نباشد اندر بار  
پیش اهل لطایف چه ارمغان آری

هم جای دیگر فرماید :

چنین گویند سعدی را که دردی نیست پنهانی

خبر در مشرق و مغرب نبودی گر نهانستی

و نیز در غزل دیگر گوید :

همه عالم بعشق بازی رفت  
نام سعدی که در ضمیر تو نیست

نیز درغزل دیگر گوید :

همه عمر تلخی کشیدنت سعدی  
که ناهش بر آید بشیرین زبانی

هم جای دیگر فرموده است :

نام سعدی همه جا رفت بشاهد بازی  
وین نه غیبست که در ملت ما نه غیبست

و هم گفته است :

زمین بتیغ بلاغت گرفتگی ای سعدی  
بدین صفت که در آفاق شعرهای تورفت  
نیز جای دیگر گوید:

آهوی طبع بنده زچین مشک میدهد  
بیدوده برسیط زمین این سخن نرفت  
گر در عراق نقد ترا بر محک زنند  
هم جای دیگر فرماید:

که که خیال در سرم آید که این منم  
بازم نفس فرورود از هول اهل فضل

سپاس دار که جز فیص آسمانی نیست  
نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست

کز پارس میبرند بتاتارش ارمغان  
مردم نمیبند که خود می رود روان  
بسیار زر که مس بدر آید ز امتحان

ملك عجم گرفته به تیغ سخنوری  
با کف موسوی چه زند سحر سامری

نه تنها سعدی بشهرت خویش در ایران و خارج از ایران پی برده است بلکه بجاودانی بودن آثار خود نیز ایمان داشته و میدانسته است که پس از مرگ همواره مردم از سخن او بهره یاب و شیرین کام خواهند شد و در اشعار خود نیز چند جا بدین معنی اشارت میکند و جاودان ماندن نام و اثر خود را پس از مرگ خویش از پیش میگوید، از آن جمله گفته است:

من آن خاک وفا دارم که از من بوی مهر آید

شرویشگاه علوم انسانی و کور بادام برد چون شعر هر جزوی با قصائی

نیز جای دیگر سروده است: **رتال جامع علوم انسانی**

سیلاب قضا نسترده از دفتر ایام  
هم جای دیگر فرموده است:

گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش

می گویم و بعد از من گویند بدستانها

و هم فرموده است:

ز خاک سعدی بیچاره بوی عشق آید

هزار سال پس از مرگ او اگر بوئی